



درس فارج اصول استاد حاج سید مجتبی نورمفیدی

تاریخ: ۱۶ / اسفند / ۱۳۹۹

موضوع کلی: مفاهیم

مصادف با: ۲۲ رجب ۱۴۴۲

موضوع جزئی: تنبیه دوم: تعدد شرط و وحدت جزاء - حق در مقام

جلسه: ۹۵

سال دوازدهم

«الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی محمد وآله الطاهرین و اللعن علی اعدائهم اجمعین»

خلاصه جلسه گذشته

بحث در تنبیه دوم درباره تعدد شرط و اتحاد جزاء بود. انظار و آراء بعضی از اعظم و بزرگان را ذکر کردیم و رسیدیم به نظر امام خمینی در این باره. گفتیم امام خمینی بحث را در دو مرحله دنبال کردند:

مرحله اول این است که تعارض بین چه چیزی با چه چیزی است؟ آیا تعارض بین المنطوقین است یا بین منطوق یکی و مفهوم دیگری؟ ایشان در این مرحله به این نتیجه رسیدند که علی جمیع المبانی در باب استفاده علیت منحصره از جمله شرطیه، تعارض بین المنطوقین است، اولاً و بالذات تعارض بین دو منطوق این دو قضیه شرطیه است و ثانیاً و بالعرض به مفهوم سرایت می‌کند و تعارض بین مفهوم یکی و منطوق دیگری پدید می‌آید. این بر خلاف نظری است که برخی دادند و محقق خراسانی در احتمال و وجه اول به آن اشاره کردند که اولاً و بالذات، تعارض را بین منطوق کل منهما و مفهوم الآخر قرار دادند. در این مرحله به نظر امام خمینی تعارض بین منطوقین است.

مرحله دوم

در این مرحله بحث در این است که این تعارض چگونه قابل رفع و حل است؟ امام خمینی می‌فرماید: درباره حل و جمع تعارض بین منطوقین با توجه به اختلاف مبانی که آقایان در باب استفاده مفهوم دارند، راه حل نیز متفاوت است و کیفیت جمع بین این دو منطوق نیز فرق می‌کند.

مبنای اول: وضع و تبادر

بنابر اینکه علیت منحصره از راه وضع و تبادر استفاده شود و به دنبال آن مفهوم ثابت شود، ایشان می‌فرماید: تعارض در واقع بین دو اصالة الحقیقه در این دو جمله است. چون تعارض بین منطوقین است، وقتی به منطوق قضیه اول رجوع می‌کنیم، در جمله اول اصالة الحقیقه دلالت می‌کند بر اینکه علیت منحصره خفاء الاذان نسبت به وجوب قصر ثابت است. یعنی به دلالت وضعیه این جمله دلالت می‌کند بر انحصار وجوب قصر به علت خفاء الاذان، ظاهر این جمله این است و اطلاقش نیز همین را اقتضاء می‌کند. در جمله دوم نیز همینطور است، جمله دوم یعنی «إذا خفی الجدران فقصر» نیز بالدلالة الوضعیه دلالت می‌کند بر اینکه خفاء الجدران تنها علت ثبوت وجوب قصر است. پس با دو اصالة الحقیقه در این دو منطوق روبرو هستیم و چون هیچ یک از این دو بر دیگری ترجیح ندارند و ما هیچ چیزی که موجب ترجیح یکی از این دو دلیل بر دیگری شود نداریم، لذا هر دو از حجیت ساقط می‌شوند و این دو جمله مجمل می‌شوند.

اینکه بخواهیم اینها را حمل بر مجاز کنیم نیز وجهی ندارد، زیرا همانطوری که در مورد جمله اول احتمال مجاز داده می‌شود که این جمله استعمال شده باشد در غیر علیت منحصره؛ در مورد جمله دوم نیز چنین احتمالی وجود دارد. بنابراین حمل هر یک از این دو بر مجاز نیز هیچ ترجیحی بر یکی نسبت به دیگری ندارد.

اینکه بگوییم اینها ظهور در علیت تامه دارند و علیت تامه اقرب به علیت منحصره است، بالاخره ظاهر قضیه «اذا خفی الاذان فقصر» این است که علت تامه وجود قصر خفاء اذان است. علت تامه با علت منحصره فرق می‌کند، زیرا ممکن است چیزی علت تامه باشد ولی علت منحصره نباشد. ما بگوییم چون اینها علیت تامه را می‌رسانند و علیت تامه به عنوان یک معنای مجازی در این مقام اقرب المجازات به علت منحصره است، اگر این را در مورد جمله اول بگوییم، دقیقاً در جمله دوم نیز همین مطلب قابل پیاده شدن است. لذا هیچ یک از این دو نمی‌تواند بر غیر معنای حقیقی حمل شود.

پس دو اصالة الحقیقه در این دو منطوق با هم تعارض می‌کنند و چون هیچ یک بر دیگری ترجیح ندارند و راه برای حمل هیچ یک بر معنای مجازی و اقرب المجازات وجود ندارد، هر دو از حجیت ساقط می‌شوند و کلام مجمل می‌شود، آنگاه باید برویم سراغ اصل عملی. اینکه بالاخره اصل عملی چه اقتضایی دارد؟ این بنابراین که ما حصر را از راه وضع و تبادل استفاده کنیم.

مبنای دوم: انصراف

اما بنابر اینکه حصر از راه انصراف استفاده شود. مبنای یک عده این بود که جمله شرطیه دلالت بر علیت منحصره شرط نسبت به جزاء می‌کند، لأجل الانصراف. یعنی جمله شرطیه ولو وضع برای خصوص علیت منحصره نشده، اما انصراف پیدا می‌کند به انحصار. «اذا خفی الاذان» درست است بالوضع بر انحصار دلالت نمی‌کند ولی منصرف است به انحصار، یعنی تنها عامل وجود قصر خفاء الاذان است. در جمله دوم نیز کذلک، جمله دوم نیز انصراف پیدا می‌کند به انصراف. اینجا چه باید کرد؟ باتوجه به اینکه هر دو انصراف به حصر و انحصار پیدا می‌کنند، بین اینها تعارض پیش می‌آید.

در فرض انصراف دو حالت می‌توانیم تصویر کنیم: یکی اینکه جمله شرطیه انصراف پیدا می‌کند، لکن ادات شرط وضع شدند برای مطلق لزوم یا ترتب، دیگر اینکه ادات، وضع شده‌اند برای علیت تامه. یعنی تارة ادات جمله شرطیه وضع شدند برای علیت تامه، اما انصراف به علیت منحصره پیدا می‌کنند و اخری ادات شرط وضع شدند برای مطلق لزوم یا ترتب، اما انصراف پیدا می‌کنند به انحصار. به هر حال برای مبنای انصراف ایشان دو فرض تصویر کردند. چه بگوییم ادات وضع برای علیت تامه شدند و چه بگوییم وضع برای مطلق لزوم یا ترتب شدند، آنگاه انصراف به حصر و علیت منحصره حاصل شده، نتیجه یکی است. نتیجه این است که خفاء الاذان، علیت تامه مستقلة دارد برای وجود قصر، خفاء الجدران نیز علیت تامه مستقلة دارد برای وجود قصر ولی انحصار را از هیچکدام از این دو نمی‌توانیم استفاده کنیم؛ با توجه به این تعارض دیگر نمی‌توانیم انصراف یکی به حصر و انحصار را ترجیح دهیم بر دیگری. بنابراین نتیجه این می‌شود که احدهما یؤثر فی ترتب الجزاء، یعنی کانه گفته شده «اذا خفی الاذان او الجدران فقصر» یعنی همان عطف به «او» که قبلاً گفته شد.

پس بنابر قول به انصراف جمله شرطیه به انحصار، چه قائل به وضع ادات شرط برای علیت تامه شویم و چه قائل به وضع ادات شرط برای مطلق لزوم یا ترتب شویم، نتیجه این است که هر یک از این دو مستقلاً می‌تواند علیت داشته باشد برای وجود قصر.

مبنای سوم: اطلاق

مبنای دیگر این بود که انحصار را از اطلاق استفاده کنیم، منتهی تارة اطلاق مستفاد از ادات شرط بود است اخری مستفاد از شرط و ثالثة مستفاد از جزاء. در خود شرط هم باز اختلاف بود که اطلاق شرط از چه چیزی استفاده شود. به هر حال یک مبنای کلی در باب استفاده انحصار از جمله شرطیه مسئله اطلاق است. اینجا نیز دو فرض می‌توان برای این صورت تصویر کرد:

۱. ادات شرط موضوع برای علیت تامه باشد، اگر این را بگوییم مثل فرض قبلی که گفتیم ادات شرط وضع شدند برای علیت تامه ولی منصرف به انحصار می‌باشند، اینجا نیز همین است، می‌گوییم: ادات شرط وضع شدند برای علیت تامه ولی اطلاق اقتضای حصر می‌کند. اینجا در واقع کانه هر دو ظهور دارند در علیت تامه؛ هم از این علیت تامه استفاده می‌شود، هم آن یکی علیت تامه فهمیده می‌شود. دقیقاً نتیجه مثل فرض قبلی می‌شود که کانه گفته شده که «اذا خفی الاذان او الجدران فقصر»، یعنی عطف با «او».

۲. علیت تامه هم از اطلاق استفاده می‌شود، یعنی هم علیت منحصره از اطلاق استفاده می‌شود، هم علیت تامه. زیرا بین علیت منحصره و علیت تامه فرق است. فرض کلی ما این است که که علیت منحصره از اطلاق استفاده می‌شود، منتهی تارة علیت تامه نیز از اطلاق استفاده می‌شود و اخری علیت تامه از ادات شرط، اگر بگوییم علیت تامه نیز مانند علیت منحصره از اطلاق استفاده می‌شود، اینجا نتیجه فرق می‌کند. اطلاق «اذا خفی الاذان فقصر» اقتضاء می‌کند که: اولاً: خفاء الاذان علت تامه وجوب قصر باشد، ثانیاً: اطلاق خفاء الاذان اقتضاء می‌کند، علت منحصره وجوب شرط باشد.

یعنی هم تمامیت علیت و هم انحصار علت را استفاده کنیم. معنای تمامیت علیت این است که این جزء العله نیست، شریک ندارد، معنای انحصار علت این است که عدیل و بدیل ندارد، چیز دیگری غیر از این هم مؤثر در وجوب قصر نیست. سراغ قضیه «اذا خفی الجدران فقصر» می‌آییم، در مورد «اذا خفی الجدران فقصر» همان دو مطلب با اطلاقش به دست می‌آید. یعنی اطلاق این نیز اقتضاء می‌کند خفاء الجدران علت تامه وجوب قصر باشد، همچنین اقتضاء می‌کند که خفاء الجدران علت منحصر وجوب قصر باشد. بین این اصالة الاطلاق با آن اصالة الاطلاق تعارض پیش می‌آید و چون مرجحی وجود ندارد، چیزی که سبب ترجیح این دو بر دیگری شود وجود ندارد، هر دو از حجیت ساقط می‌شوند و باید رجوع به اصول عملیه شود.

خلاصه

پس امام خمینی می‌فرماید: بنابر مبانی مختلف در این مسئله کیفیت جمع بین این دو منطوقی که متعارض هستند متفاوت است. طبق مبنای وضع، فرمودند بین دو اصالة الحقیقه تعارض پیش می‌آید و چون ترجیحی در کار نیست، هر دو از اعتبار ساقط می‌شوند و رجوع به اصول عملیه می‌شود.

بنابر اینکه ما انحصار را از انصراف استفاده کنیم، بر هر دو فرضش، چه ادات را موضوع برای علت تامه بدانیم و منصرف به منحصر، یا اساساً بگوییم ادات برای مطلق لزوم و ترتب وضع شده‌اند، اما در عین حال انصراف به علت منحصره دارند. در هر دو فرضش با تعارضی که بین این دو انصراف است، هر یک از این دو اصل، اصالة الحقیقه بلا تعارض محکم است. پس نتیجه این می‌شود که یا خفاء الاذان، مؤثر در وجوب قصر است یا خفاء الجدران؛ کانه با «او» با هم عطف شدند.

اگر هم قائل شویم که اطلاق انحصار را اقتضاء می‌کند، اینجا نیز تارة می‌گوییم: علیت تامه از ادات، بالوضع استفاده می‌شود و اخری می‌گوییم علیت تامه از راه اطلاق استفاده می‌شود. در صورت اول اصالة الحقیقه محکم است بلا تعارض بینهما، تعارضی بین اینها

نیست، کأنه گفته است یا این یا آن؛ عطف به «او». در صورت دوم که علیت منحصره نیز از راه اطلاق استفاده شود، اینجا هر دو از حجیت ساقط می‌شوند و باید رجوع به اصول عملیه شود.

البته کلام امام خمینی یک ذیلی دارد که آن را مطرح نمی‌کنیم. اصل بیان ایشان در اینجا همین بود که بیان شد.^۱

حق در مقام

به نظر می‌رسد در بین راه‌هایی که ذکر شده به این راه اخیر می‌توانیم اتکاء کنیم. منتهی عنایت کنید اینکه ایشان تعارض را بین منطوقین قرار داد، خودش یک نکته قابل توجه‌ای است، به علاوه اینکه بنابر مبانی مختلف نتیجه در اینجا متفاوت است و جمع بین این دو دلیل متعارض، طبق هر یک از این مبانی نتیجه خاصی دارد، اجمالا قابل قبول است و حرف درستی به نظر می‌رسد.

قبلا هم عرض کردیم که حق در مقام این است که مفهوم از راه اطلاق مقامی ثابت شود. ما به راه‌هایی که برای استفاده مفهوم استفاده شده بود نوعا اشکال گرفته بودیم، گفتیم حق در مقام این است که اطلاق مقامی اقتضاء ثبوت مفهوم را دارد، به همان بیانی که در گذشته گفتیم. حال می‌خواهیم ببینیم آیا اگر از راه اطلاق مقامی مفهوم را ثابت کردیم، این مسئله تعارض چگونه قابل حل است؟ در کلام امام خمینی سخنی از این راه نبود، اطلاق مقامی معنایش این بود که متکلم در مقام بیان چیزی است که شرطیت دارد. این در مقام بیان بودن و اینکه قیدی را ذکر نکرده، با توضیحاتی که دادیم، اقتضاء می‌کند که مفهوم ثابت شود. حال اگر این راه را برای اثبات مفهوم اتخاذ کردیم و قبول کردیم، چگونه بین این دو قضیه می‌خواهیم جمع کنیم. فرضمان نیز این است که بین منطوقین تعارض است. چگونه باید مسئله را حل کنیم؟

یک وقت می‌گوییم اساسا تعارض بین مفهوم و منطوق است که آن را رد کردیم. به تبع امام خمینی ما نیز می‌گوییم تعارض بین منطوقین است، در کلمات محقق خراسانی نیز همین بود، منتهی راه و بیان ایشان اشکال داشت، ولی اصل اینکه تعارض بین منطوقین است اولاً و بالذات، مطلب صحیحی است. اگر قائل شدیم که تعارض بین منطوقین است و البته به تبع تعارض بین منطوقین، چه بسا بین مفهوم نیز تعارض پیش بیاید، چگونه این تعارض را حل کنیم؟

اینجا گفتند که ما رفع ید از مفهوم می‌کنیم، می‌گوییم یک مفهوم، جمله اول دارد و یک مفهوم جمله دوم، کلا از مفهوم جمله شرطیه اول و از مفهوم جمله شرطیه دوم رفع ید می‌کنیم، علتش هم این است که می‌گوییم وقتی مولا جمله شرطیه دوم را ذکر می‌کند یا شرط دیگری را به این ضمیمه می‌کند، معلوم می‌شود مولا و متکلم، اساسا وقتی آن شرط قبلی را ذکر کرده یا الان که این شرط را ذکر می‌کند، در مقام بیان ما هو الشرط نیست. نتیجه این می‌شود که دیگر اطلاق مقامی نیز شکل نمی‌گیرد. وقتی اطلاق مقامی شکل نگرفت، پس معلوم می‌شود اصلا مفهوم ثابت نیست. پس مفهومی وجود ندارد تا تعارض پیش بیاید.

این راه بر مبنای بعضی از بزرگان که تعارض را بین منطوق یکی و مفهوم دیگری می‌دانند، چه بسا قابل قبول باشد. بله، اصل بحث این است که ما چگونه بین این مفهوم‌ها جمع کنیم، مفهوم یکی با منطوق دیگری، می‌گوید در این فرض با وجود اینکه متکلم در مقام بیان ما هو الشرط نیست پس اصلا اطلاق مقامی وجود ندارد، لذا اصلا مفهوم ثابت نیست تا بخواهیم کار را به تعارض بکشانیم و به نوعی بین اینها جمع کنیم. اما ما که می‌گوییم تعارض بین منطوقین است چگونه این تعارض قابل جمع است؟ باید برای این چاره بیندیشیم. اگر بگوییم اطلاق مقامی اقتضاء می‌کند که هر یک از اینها علیت منحصره داشته باشند، اطلاق مقامی اقتضاء می‌کند

^۱ مناہج، ج ۲، ص ۱۶۵ و ۱۶۶.

که خفاء الاذان علیت منحصره داشته باشد، اطلاق مقامی اقتضاء می‌کند که خفاء الجدران علیت منحصره داشته باشد. بدیهی است که بین اینها تعارض پیش بیاید بین علیت منحصره خفاء اذان برای وجوب قصر و بین علیت منحصره خفاء جدران برای وجوب قصر و این علیت منحصره با آن دیگری تعارض می‌کند. وقتی تعارض می‌کنند چون ترجیحی وجود ندارد بنابراین باید رجوع شود به اصول علمیه. به نظر می‌رسد در این مقام این حرف قابل قبول باشد یعنی بنابر التزام به ثبوت مفهوم از راه اطلاق مقامی چون ما تعارض را بین المنطوقین می‌دانیم دیگر مثل بعضی نمی‌توانیم بگوییم رفع ید از مفهوم می‌کنیم. بین منطوقین تعارض وجود دارد و ما باید این را حل کنیم و کیفیت جمع نیز این بود که بیان کردیم. مثل بعضی از آن صوری که از قول امام خمینی نیز اشاره کردیم. بین اینها تعارض است و کار به تساقط می‌کشد لذا باید رجوع به اصول عملیه کنیم.

«والحمد لله رب العالمین»